

گفتگو با سفیر اسبق ایران در روسیه

حتی گورباچف هم وقتی در گرجستان بود، با منشی‌اش رابطه داشت اما زنش که یهودی بود، فهمید و گفت بیچاره‌ات می‌کنم

سرویس روسیه/خبرگزاری آران

خبرگزاری آران / سرویس روسیه :

روایت خواندنی از دیدار پوتین با رهبر معظم انقلاب

در تحلیل تحولات سیاست داخلی و بین‌المللی، داشتن اطلاعات مناسب و نزدیک به واقع، بسیار مؤثر است؛ به ویژه اگر این داده‌ها از مشاهدات عینی و تجربه نزدیک روی داده‌ها و پدیده‌ها به دست آمده باشد. رای کالبدشکافی چگونگی فروپاشی شوروی، به سراغ دکتر مهدی صفری رفته ایم که سال‌ها سفیر جمهوری اسلامی ایران در روسیه ی پس از فروپاشی بوده و در تحلیل این روی داد مهم، بیشتر بر عوامل درونی از جمله فساد سیاسی و اقتصادی و نیز غرب‌گرایی نخبگان تکیه و تأکید دارد. آقای صفری دکترای برق و مخابرات دارد، در رشته علوم سیاسی در دانشگاه جورج واشنگتن تحصیل کرده و پیش از این کاردار ایران در آلمان، سفیر در اتریش و معاونت آسیا، اقیانوسیه و کشورهای مشترک المنافع وزارت امور خارجه بوده و اکنون دستیار ویژه وزیر و نماینده ایران در مذاکرات تعیین رژیم حقوقی دریای خزر است. صفری که قرارداد سوخت نیروگاه بوشهر را امضا کرده، احتمالاً تا چند روزه آینده، به عنوان سفیر جمهوری اسلامی در لندن آغاز به کار خواهد کرد.

آقای دکتر شما از نزدیک شاهد پیامدهای فروپاشی شوروی بودید. به نظر شما در این ماجرا چه عواملی مؤثر بودند؟

در آن سال‌ها، مقامات فاسد شده بودند. کسی که پانصد دلار حقوق می‌گرفت، معلوم نبود چگونه هر روز برای تفریح به فرانسه می‌رود؟! عده‌ای از مقامات در سطح بالا فاسد شده بودند. برخی از آن‌ها هم اصلاً در کانادا و آمریکا و... بودند. آقای گایدر که چندی پیش مرگ، اصلاً در نیویورک بود. یکی دیگر از آن‌ها هم مثلاً در کانادا سفیر بود. حتی گورباچف هم وقتی در گرجستان بود، با منشی‌اش رابطه داشت اما زنش که یهودی بود، فهمید و گفت بیچاره‌ات می‌کنم! آن موقع هم گرچه آن‌ها دین نداشتند ولی فساد برایشان قبیح بود! چون آبرویشان می‌رفت. به این ترتیب، گورباچف از این به بعد به گروگان زنش تبدیل شد. این زن هم با خارج ارتباط داشت و با یهودی‌ها در ارتباط بود. بنابراین از یک طرف، مقامات فاسد شده بودند و از طرف دیگر ارتباط‌هایی با غربی‌ها داشتند. یادم هست وقتی در آلمان مأمور بودم، رئیس شرکت بنز، یک یهودی بود که هفته‌ای یک ملاقات با گروباچف داشت! و گورباچف دائم توسط او از نظر فکری شست شو داده می‌شد. تعداد زیادی بنز از این طریق به مقامات شوروی رسید. حتی رئیس کا.گ.ب. هم می‌گوید پرونده‌ای این مقامات را که ما داشتیم، همه فاسد بودند. یعنی کشور به یک حالت انفجار از فساد، رسیده بود. نه تنها فساد زیاد شده بود، بلکه گرایش‌های غربی نیز پررنگ شده بود؛ به خصوص نسل جوانی که در غرب درس خوانده و آموزش دیده و حالا به عرصه‌ی تصمیم‌سازی رسیده بود.

آقای گورباچف می‌گفت من نمی‌خواستم این‌گونه شود. می‌خواستم تحولی ایجاد شود؛ بدون فروپاشی. منتهی افرادی بودند که دنبال قدرت بودند؛ مثل یلتسین که رئیس‌جمهور روسیه بود اما وقتی این وضع را دید، گفت ما می‌خواهیم مستقل شویم. با رؤسای جمهور قزاقستان، بلاروس، اوکراین و... نشستند و فرمان فروپاشی را امضا کردند. گورباچف به آن‌ها می‌گفت که این کار را نکنید اما آن‌ها کار خودشان را می‌کردند. بعد هم ماجرای کودتای اوت 91 پیش آمد. کسی که در وزارت دفاع این قائله را به راه انداخت، خودش از جمله فاسدترین‌ها بود. چندین خودرو بنز و... را گرفته و فروخته بود و به جیب زده بود. پس فساد یک طرف، گرایش‌های غربی هم یک طرف که در مجموع حالت فروپاشی را پدید آوردند.

در جریان فروپاشی شاید گورباچف قصد خیانت نداشت، اما اطرافیان تندرو به گونه‌ای هدایتش کردند که نتوانست کاری کند. گورباچف یکی از عوامل مخالف یلتسین بود که به او می‌گفت: تو کشور را به قهقرا می‌بری. ما نمی‌خواستیم شوروی این جور باشد.

می‌شود مسئله‌ی فساد اقتصادی را قدری بیشتر توضیح بدهید؟

در زمان فروپاشی، جزایر قدرت در روسیه، اغلب یهودی بودند. مثل خودروسکی، برزفسکی، گودفسکی و آبراهامویچ و... اگر ده دوازده جزیره قدرت و آلیگارش‌ی را در نظر بگیرید، نه‌تای آن‌ها یهودی بودند. این‌ها همه با نقشه پیش می‌رفتند. همه‌ی قدرت آن‌ها از بالا کشیدن ثروت ملی به دست آمده بود. مسؤول خصوصی سازی در آن‌جا خودش آدم غربی‌ها بود. او شروع کرد اموال را میان این جزایر تقسیم کردن. مثلاً کارخانه‌ای را به یکی دویست میلیون فروخت. طرف هم رفت دویست میلیون را از بانک‌های خود روسیه وام گرفت. بعد همه‌ی نیروی کار را بیرون کرد و اموال را فروخت و پول را از کشور خارج کرد. آن موقع در سال 60، 70 میلیارد دلار اموال از شوروی خارج می‌شد. دولت هم که پولی به دستش نمی‌رسید و مردم می‌گفتند: کشوری با این همه ثروت، پول‌هایش کجاست!؟

آن وقت کسی که ماهی پانصد دلار حقوق داشت، یک باره در عرض چهار سال، ثروتش به 6 میلیارد می‌رسید. این‌گونه ثروت مند شدن را ما بارها در آن‌جا به روشنی می‌دیدیم. می‌دیدیم که چگونه یک پالایشگاه را با پول دولت می‌خریدند و بعد همه را بیرون می‌کردند و پول‌ها از کشور خارج می‌شد؛ دولت هم پول نداشت. جزایر قدرت برای این کار بیشتر روی نفت و گاز تمرکز می‌کردند.

مثلاً فلان مخزن نفت را در اختیار شما می‌گذاشتند. شما از هر بشکه‌ی نفتی که صادر می‌کردید، باید مالیات می‌دادید. فرض کنید در سال باید 2 میلیارد مالیات می‌دادید. 5 میلیون دلار می‌دادید به فلان مالیات‌چی و او تمام این‌ها را حذف می‌کرد. آن وقت با این‌که این کشور درآمد نفتی داشت، پولی نداشت! البته بعدها آقای پوتین این‌ها را بازسازی کرد.

تمام این جزایر قدرت ابتدا در حوزه‌ی انرژی درست شدند و در واقع جزایر انرژی بودند. بعد رفت به سمت بانک‌داری و بیمه و... بانک‌دارها هم بیشتر صاحبان پالایشگاه‌ها و... بودند. چون تمام پتانسیل شوروی در حوزه‌ی نفت و گاز بود.

در این شرایط کار به واردات بی‌رویه رسید. کشوری به بزرگی شوروی، گوشت و مرغ فراوان وارد می‌کرد. اصلاً یکی از بحث‌های بزرگ آقای یلتسین با کلینتون، ران مرغ بود! ران مرغ ارزان‌ترین قسمت مرغ است که بیشترین مریضی هم در همان جاست. واردات مرغ روسیه، برای مردمش سرطان‌زا بود. روسیه حدوداً سالی 1/2 میلیارد دلار گوشت وارد می‌کرد. کشور بدهکار بود و طلب‌هایش را هم کسی نمی‌داد.

بنابراین غرب با آلیگارش‌ی‌هایی که درست کرده بود- به خصوص در حوزه‌ی انرژی- تا می‌توانست، اقتصاد شوروی را نابود کرد و صنایع را به تعطیلی کشاند. ما هم در کشورمان باید خیلی مواظب خصوصی‌سازی باشیم. روس‌ها در خصوصی‌سازی اشتباه کردند و همه چیز را به دست آلیگارش‌ی سپردند. آن‌ها هم صنایع را یا تعطیل یا به غرب وابسته کردند. تمام اموال و ثروت ملی با قیمت‌های نازل به چنگ آلیگارش‌ی افتاد و پولی هم در دست دولت نبود. صنایع نظامی، صنایع غذایی و... همه همین سرنوشت را پیدا کرد. در حالی که پیش از آن صنایع فولاد و چوب و... شوروی بسیار قوی بود. شوروی بر اسامین‌ها ابرقدرت شمرده می‌شد. اما به خاطر آنچه گفته شد، غربی‌ها این کشور را ذلیل کردند.

یعنی شما نبرد اقتصادی و سیاسی میان آمریکا و شوروی را مقدم بر نبرد فرهنگی می‌دانید؟

بله؛ یعنی ابتدا مردم را از راه اقتصاد و معیشت، به ذلت کشیدند؛ بعد مسائل فرهنگی مطرح شد. چون کسی که گرسنه باشد، دنبال کار فرهنگی نیست. زمان شوروی شما نمی‌

توانستید حتی يك مجله ی مستهجن در این کشور پیدا کنید. فساد علنی در آن جا، صفر بود. شغل کسی این نبود. اما بعد از فروپاشی، این ها شروع کرد به توسعه یافتن! صادر کردن زن ها به خارج، درست بعد از فروپاشی بود. غربی شدن، از این جا به بعد بود؛ البته از سوی غرب تشویق هم می شدند و برایشان فضا درست می کردند. یعنی فرهنگ، متأخر از اقتصاد بود. البته این فرآیند به تدریج اتفاق افتاد. بعد از فروپاشی کلیسا زنده شد اما بلافاصله فرقه ها را در جامعه توسعه دادند. وقتی غربی ها دیدند گرایش به مسیحیت ارتدوکس هست، شروع کردند به فرقه سازی. میسیونرهای مختلف از آمریکا آمدند و فعال شدند.

جرج سوروس هم در آن جا همین گونه کار می کرد. اول با کار اقتصادی، وابستگی ایجاد کردند؛ بعد فرهنگ مورد نظرشان را تزریق کردند. اگر اول با فرهنگ جلو بیایند، عکس العمل نشان داده خواهد شد. مثلاً يك بیمارستان تأسیس می کنند. کاری که انگلیس ها کرده بودند. وقتی کسی به این بیمارستان می رود، آن قدر تحویلش می گیرند و به او می رسند تا زمینه ی فرهنگ پذیری را در او آماده و پیام های سیاسی را تلقین کنند. سوروس شروع کرده بود در تمام شوروی، بیمارستان احداث کردن. کلاس های زبان و کالج درست کردن؛ از طریق NGOها به مردم کمک کردن؛ او از این طریق دموکراسی و آزادی مورد نظرش را به مردم تزریق می کرد. سوروس از طریق NGOها پول توزیع می کرد؛ بورس زبان و... می دادند و مردم هم مشتاق یاد گرفتن!

یعنی بنیادهای آزادی، دموکراسی و حقوق بشر به قرائت غربی، هم نقش اقتصادی و هم نقش فرهنگی داشتند؟

بله؛ يك نکته ی مهم کاری بود که همین بنیادهای آمریکایی و غربی بر روی مطبوعات کردند که بیشتر هم به وسیله ی یهودی ها بود؛ یعنی همان جزایر قدرت. بزرگ ترین و مهم ترین رسانه شان هم کانال NTV بود که دست گوزینسکی-معاون مجمع پارلمانی یهودی های جهان که بعد هم رئیس شد- بود. وقتی کلینتون به روسیه می آمد، فقط با این کانال مصاحبه می کرد. آن ها سالی 20 میلیون دلار در ظاهر، کمک مستقیم دریافت می کردند و آمریکایی ها ماهواره ی مستقلی برایش به فضا فرستاده بودند. برای فروپاشی روسیه ای با آن توان توسط رسانه ها، پول لازم بود که آمریکایی ها زحمتش را می کشیدند. بنابراین جنگ سرد هیچ وقت متوقف نشد اما آمریکایی ها به تدریج در این بازی غالب شدند. اگر روس ها در این مدت تحرکی نداشتند، به این دلیل بود که قدرت نداشتند.

کتاب یلتسین را ببینید؛ می گوید وقتی من می خواستم دوستم را فلان جا بگمارم، بوش پدر به من زنگ زد. خواهش کرد سه نفر را در کابینه ام حتما جا بدهم. آقای گایداری، آقای چوبایس و آقای کوزیروف. من هم این ها را که همه یهودی بودند، به وزارت خارجه، وزارت اقتصاد و... گماشتم! البته گروباچف می گفت من واقعاً نمی خواستم این گونه بشود.

تأثیر نامه ی حضرت امام بر مقامات روسیه چه بود؟ پیام آن را درک کردند؟

بعد از نامه ی امام آقای ساجدی-کارشناس مجری تلویزیون- را بردیم ملاقات گروباچف تا با او درباره ی نامه ی حضرت امام مصاحبه کند. گروباچف گفت: "ما آن موقع نفهمیدیم امام چه می گویند! بعداً فهمیدیم. پیش خودمان فکر می کردیم منظور ایشان آموزش طلاب و دانشجویان دینی و..."

است. "من به او گفتم این ظاهر نامه است. اگر آیات قرآن ما را بخوانید، ظاهرش يك چیز است ولی این N بعد دارد. گفت N به چه سمتی؟ گفتم به بی نهایت! خداوند هیچ وقت کار خارق العاده نمی کند. همه اش متافیزیکی نیست اما بشر دانش آن را ندارد تا همان موقع بفهمد. گاهی هزار سال بعد می فهمد و گاهی هیچ وقت نمی فهمد. بعد مثالی زد که راجع به نانوتکنولوژی بود. گفتم در سلول درمانی کشف شده که بشر در استخوان های پایش سلولی دارد که وقتی انسان پیر می شود، آزاد می شود. اگر جلوی این سلول را بگیرند، انسان دیگر پیر نمی شود. می گویند عمر انسان می تواند در فاز اول به دو هزار سال و در فاز دوم به بیست هزار سال افزایش پیدا کند. دارند روی این مسئله کار می کنند.

خدایی که بشر را خلق می کند و به ملائک می گوید به او تعظیم کنید، می داند چه آفریده است. حالا ما تازه فهمیده ایم نانو چیست. پس آیات قرآن N بعدی است. گاهی تفسیرهای ما ظاهری است. ولی پشت قضیه خیلی مطالب هست که باید فکر کنیم و به آن ها برسیم. گفتم حالا شما به ظاهر نامه نگاه نکن. باید کسی حسابی برای شما توضیحش بدهد. به نظرم کسانی که گروباچف از آن ها کمک گرفته بود، نتوانستند درست مطالب را منتقل کنند. بالاخره با این شرایط شوروی به سمت فروپاشی رفت.

واکنش نخبگان سیاسی به این وضعیت چه بود؟

دو گروه دنبال این بودند که سرخوردگی ناشی از فروپاشی را جبران کنند. چون این دو گروه بعد از فروپاشی خیلی تحقیر شده بودند: یکی سرویس های امنیتی روسیه و دیگری ارتشی ها. چون این ها تا پیش از آن همیشه در رأس قدرت بودند. در این میان فقط پوتین به تنهایی مطرح نبود. این دو گروه با برنامه ای دنبال احیای قدرت روسیه بودند. خیلی تلاش کردند. آقای پیرماکوف را جلو انداختند. او رئیس سرویس بود. گفتم که آن سه نفر- آقای کوزیروف، آقای چوبایس و آقای گایداری- کشور را به فقهپرا بردند. چوبایس ثروت ملی و کوزیروف هم سیاست خارجی را به باد داد. او همه چیز را در غرب می دید. آن موقع ماجرای بوسنی و یوگسلاوی مسئله شده بود. در داستان به اصطلاح صلح فلسطین هم او موضعی همراه با غرب داشت. آقای کوزیروف در این میان يك پایه ی سیاست های غرب و مطیع آن ها بود.

غربی ها نقاط حساسی مثل دستگاه اقتصاد، نخست وزیری و وزارت خارجه روسیه را با گرایش به خودشان سامان داده بودند. درحالی که همان مردمی که به یلتسین رأی داده بودند، به پارلمانی رأی دادند که ناسیونالیست بودند. این نشان دهنده ی این است که مردم دنبال استقلال بودند؛ وابستگی را نمی خواستند. به این ترتیب پارلمان فشار آورد تا یلتسین در دور دوم، پیرماکوف را به عنوان يك عضو سرویس امنیتی ملی گرا به وزارت خارجه بگمارد. البته آن جزایر قدرت کار را خراب می کردند. اما سرویسی ها و ارتشی ها پیرماکوف را به میان دست های یلتسین که خودش او را نمی خواست، هل دادند و او نخست وزیر شد. پیرماکوف گفت: باید زندان ها را از مردم عادی خالی و از آلیگارش پر کنیم! وحشت آلیگارش را که همه یهودی و به یلتسین نزدیک بودند، برداشت. دختر یلتسین خانم ساسی یانا برای تضمین امضای هر نامه توسط پدرش، 5 تا 10 هزار دلار می گرفت. آقای برزفسکی هم کابینه را مشخص می کرد!

وقتی ارتشی ها و سرویسی ها این وضع را دیدند، به یلتسین که آن موقع قلبش را عمل کرده بود، گفتند: امکان کودتا هست! یلتسین هم سنش بالا بود و پذیرفت که مصونیت داشته باشد اما از قدرت کنار بکشد و هیچ کس با او کاری نداشته باشد.

سرویس ها فرد دیگری به نام آقای استف پاشین را هم که وزیر دادگستری بود، وارد ماجرا کردند و در کنارش پوتین را گذاشتند. پوتین را از سن پترزبورگ به کرملین آوردند. پوتین به دختر یلتسین وصل شد تا اعتماد آن ها را جلب کند. با هیچ کس هم مصاحبه نمی کرد. آقای استف پاشین دبیر شواری امنیت، رئیس کا.گ.ب و بعد هم نخست وزیر و جانشین یلتسین شد. منتهی با جلب اعتماد. خیلی ها می گفتند او آدم آلیگارش است ولی ما می گفتیم او حتماً سرویسی و ملی گراست؛ آمده تا قدرت روسیه را احیا کند؛ همین

پوتین کم کم به آلیگارش فیهامند که باید بروند کار اقتصادی کنند، نه کار سیاسی. البته بیشتر اعضای این حلقه ی الگارش فرار کردند. پوتین همه ی عوامل غرب را برداشت و شروع کرد افراد سرویسی و ملی گرا را جایگزین کردن. می گفت من ماهی 50 هزار دلار به شما می دهم، فقط برای کشورتان کار کنید. نتیجه این شد که انتقال نفت که سالانه 300 میلیون درآمد داشت، شد 4 میلیارد! پوتین از آن طرف دست NGOهای غرب گرا را هم قطع کرد. پای سوروس را از روسیه بُرید. در مقابل، غرب هم بیشترین انرژی اش را گذاشت روی چین و می خواست از این طریق، روسیه را تضعیف کنند. چون قفقاز، منطقه ی استراتژیک روسیه است. هیچ وقت هیچ کس نتوانسته از جنوب به روسیه حمله کند. همیشه حمله ها از اروپا بوده. چون کوهستان های عجیبی دارد که برای روس ها استراتژیک است. غرب می خواست از طریق چین و گرجستان، در منطقه نفوذ کند. شبکه ی NTV که گفتم، بیشترین بودجه اش را غرب می داد، این جا کار می کرد. داد می زد: "مردم را کشتند! حقوق بشر چه شد؟"، "فلانی تا با ما مصاحبه کرد، فردا او را کشتند." و...

همین جا بگویم در مقاله ای که مجله سیاست خارجی (Foreign Policy) در شماره 19 اکتبر 2009 یعنی تقریباً دو ماه پیش منتشر کرده، آمده است: "وقتی می خواستیم به عراق حمله کنیم، من موافق نبودم. معتقد بودم باید به ایران حمله کنیم. اما جرأت نمی کردم این را به مسؤلان بالاتر منتقل کنم. من معتقد بودم اگر به عراق حمله کنیم، داستان ویتنام تکرار می شود که در آن جا از طریق لائوس، کامبوج و کشورهای همسایه شکست خوردیم و محاصره و گروگان شدیم. بعد من این ارزیابی را به رئیس کمیته ی روابط آمریکا و اسرائیل آقای روزن (Rosen) گفتم. او هم این را به آبراهام که مسؤل شورای امنیت آمریکا بود، منتقل کرد. علاوه بر این آقای روزن این قضیه را به یک دیپلمات اسرائیلی هم گفت. به این دلیل که این طرح لو رفت، من (نویسنده) محاکمه و زندانی شدم." نویسنده می گوید: "وقتی سال 2005 در زندان بودم، شنیدم سردبیر روزنامه ی کیهان باتوجه به افکار و سخنان رهبر ایران، نوشته است: آمریکا در عراق گروگان ماست! و این یعنی حرف من تأیید شد!"

نویسنده ادامه می دهد: "طرح من این بود که آمریکا باید پایه های حکومت جمهوری اسلامی را بدون استفاده از نیروی نظامی، لرزان کند. آمریکا باید یک اپوزیسیون را به صورت رسمی در خارج از کشور ایران شناسایی و بعد با راه اندازی رادیو یا تلویزیون فارسی زبان شروع به حمایت از آن کند و در نهایت دولت در تبعیدی را که این اپوزیسیون درست می کند، به رسمیت بشناسد. این دولت در تبعید می تواند در یکی از کشورهای آسیای میانه مستقر شود. من یک طرح پیچیده ی تبلیغاتی را پیشنهاد کردم که در آن، مثلاً هر روز به بهانه ای مثل کشته شدن یک نفر، علیه حکومت ایران تظاهرات راه بیندازیم. تلاش کنیم از طریق انتشار خبرهای راست و دروغ فعالیت های برخی مقامات ایران و حساب و کتاب هایشان را در خارج علنی کنیم! تا مردم نسبت به حکومت بدبین شوند. بعد تظاهرات و اعتصابات طولانی برپا کنیم. فعالیت های مالی و پولی کشور را محدود نمائیم تا کم کم رژیم را به حق هق بندازیم! تا سیستم را عوض کنیم. باید به مخالفان کار با تفنگ را یاد بدهیم تا در تظاهرات، اقدام به تیراندازی کنند." البته این برنامه ی روشنی است که آمریکایی ها برای بسیاری از حکومت هایی که مخالفشان هستند، پیاده می کنند.

به هر حال پوتین با هوشمندی و اقتدار، این فضا را عوض کرد. من هم همیشه به او- که آن موقع دبیر شورا بود- می گفتم: اگر این کار را نکنید، کشورتان نابود می شود. این NGOها را ببین. نگران ما نباش. نگران سعودی و وهابیت باش. همان موقع آقای یلتسین در صحبت هایش می گفت ایران در چین مداخله می کند. من به پوتین گفتم: شما یک سند بیاورید که ما در چین کار می کنیم! البته ما از مسلمان ها دفاع می کنیم ولی در امور داخلی شما دخالت نمی کنیم. او هم دید واقعاً همین گونه است. گفتم: حتی اگر ما این جا مسجدی برپا کنیم، به نفع شماست. چون ما هیچ وقت مردم را به خشونت تشویق نمی کنیم. عملیات تروریستی، خلاف ایدئولوژی ماست.

نقش سفارتخانه های دیگر چه بود؟ در دوره ی سفارت شما ارتباط با ایران یا دفتر رهبری یا خود رهبری چطور بود؟ چه توصیه هایی به شما منتقل می شد؟ شما گزارش خاصی داشتید؟

گاهی در فرصت نماز ظهر و عصر خدمت آقا گزارش می دادیم و ایشان رهنمودهایی را ارائه می دادند و ما عمل می کردیم. وقتی رئیس مجلس روسیه به ایران آمد، خدمت رهبر انقلاب هم رسید. آقا توضیحات و تشریحاتی از شرایط روسیه داشتند. بعد از دیدار او می گفت: "انگار رهبر شما در خیابان های مسکو راه رفته و با همه چیز از نزدیک آشناست!" می گفت: "ایشان اوضاع ما را خوب شناخته اند." آقا درباره ی نفوذ غرب و... مطالبی را تذکر دادند. آقای پوتین هم که این دفعه به ایران آمد، آقا این تذکرات را دادند. ظاهراً آقا راجع به کتاب جنگ و صلح تولستوی صحبتی کرده بودند. درست پس از ملاقات پوتین با آقا بود که روسیه سوخت نیروگاه اتمی را فرستاد. مطالبی که آقا گفتند، اعتمادسازی کرد. البته تا وقتی به ملاقات ایشان نیامده اند، معمولاً تصویری از یک رهبر مذهبی در ذهن دارند اما بعد متوجه می شوند که این بعد مذهبی چگونه با سیاست و هوشمندی درآمیخته است.

شما به نقش گورباچف اشاره کردید که خیلی چیزها را می دید اما نمی توانست جلوی یک سری روندها را بگیرد. او در آن موقع نقش رهبری را داشت؟ بله. البته افراد مقصر بودند. گورباچف دبیر کل حزب بود اما بالاخره ابزارها خیلی مهم هستند. در شوروی فرد نمی توانست تصمیم بگیرد؛ شورایی بود که تصمیم می گرفت. افراد این شورا ذهنشان غربی بود. می گفتند باید اقتصاد آزاد داشته باشیم؛ منتهی نه با فروپاشی. می خواستند همان کاری را بکنند که چین کرده است.

رهبر انقلاب در صحبت هایشان به همین موضوع اشاره کرده اند. ایشان می گویند اگر شوروی عاقل بود، مثل چین عمل می کرد. مگر چین چه کرده است؟ چین اقتصاد را آزاد کرده اما نه این که مثلاً کارخانه را به طور کامل به دست یک فرد سرمایه گذار بدهد. دو نفر از افراد مطمئنش را- کاری که پوتین الان کرده- برای مسؤولیت کارخانه گذاشته. می گوید شما 5 سال مدیرعامل این کارخانه هستید. 5 درصد سود کارخانه هم مال شماست. اگر توانستید در 5 سال درست عمل کنید، 5 سال دیگر هم مدیریت شما را تمدید می کنیم. ولی اگر در این فاصله نتوانید کار را به حد قابل قبولی برسانید، باید بروید. نه این که از روز اول خیالشان را راحت کنند! ضمناً کارخانه هم مال دولت و مملکت است. اجازه ندارند آن را بفروشند. طبیعی است کسی که 1000 دلار حقوق می گیرد، وقتی می بیند می تواند 5 درصد از سود 1 میلیون دلاری یک کارخانه ی کوچک را داشته باشد، مسؤولیت را می پذیرد و برای آن تلاش می کند. البته این فرد باید به نظام سیاسی متعهد باشد. در چین، ژنرال ها و بازنشسته های باتجربه ی صنایع و اقتصاد را که مورد اعتمادشان هستند، برای این کار گماشته اند. نکته ی اساسی در این سیستم آن است که مدیر، سیاست های دولت را به خوبی اعمال می کند. اگر دولت بگوید کارت را

توسعه بده، می دهد... بنابراین اقتصاد، مستقل و خصوصی است اما خصوصی که وصل به دولت است و درست عمل می کند.

در جریان خصوصی سازی برخی فقط به فکر خودشان هستند. از آن طرف هم متأسفانه عده ای فکشان این است که شرکت های خارجی را وارد ماجرا کنند. به نظر من باید کار را

به مدیران باتجربه ی متعمد نظام سپرد. اگر نتوانست مثلاً در يك دوره ی 3 یا 5 ساله درست کار کند، کنارش بگذارید.

این که شما گفتید، به آلیگاری منتهی نمی شود؟

نه. چون روی آن کنترل هست. چرا آلیگاری بشود؟ با 5 درصد یا 10 درصد سود که آلیگاری پیدا نمی شود. 90 درصد مالکیت کارخانه ها در دست دولت است. سیاست گذار هم دولت است. در پرتغال خصوصی سازی را با گمادرن رئیس هیئت مدیره از طرف دولت در رأس مدیریت کارخانه انجام داده اند. این رئیس هیئت مدیره، از طرف دولت حق وتو دارد. آلیگاری هم پیدا نمی شود. اگر هم خطر آلیگاری باشد، در سی چهل سال آینده است که باید با سیاست های دیگری جلوی آن را گرفت. هرچه باشد، بهتر از این است که به نام خصوصی سازی پول و ثروت کشور را به باد بدهیم و در جیب بیگانگان بریزیم.

متأسفانه ما شتاب زده عمل می کنیم. رودربایستی با مدیریت ها را هم باید کنار گذاشت. اگر دولت می بیند مدیری خوب عمل نمی کند، باید برش دارد. تجربه ی آلمان در این باره جالب است. وقتی آلمان شرقی شکست خورد، هر کارخانه را به قیمت 1 مارک به مردم واگذار می کرد. اما خریدار حق نداشت تا 10 سال نیروی کارش را بیرون کند. خریدار مجبور بود تلاش کند تا بتواند نیروی کار را حفظ کند. دولت می گفت اگر بخواهید نیروی انسانی را بیرون کنید، باید مبالغ کلانی پول پرداخت کنید. چین هم با همین روش موفق شد. البته این ها لزوم "وجدان کاری" را نفی نمی کند. مشکلات و دردها هست اما اگر کسی به نظام متعهد باشد، در شرایط سخت هم کمک می کند. نه این که همیشه منتظر

انگیزه های مادی و پول باشد تا حرکتی کند.

چرا در چین آلیگاری درست نشده است؟ چون يك کارخانه را هم پیدا نمی کنید که مال يك فرد باشد. دولت صاحب اصلی است؛ دیگران فقط شریک هستند. البته مدیران ارشد وضعیتشان خوب شده اما همین ها نمی گذارند کارها بخوابد. مدیر به جای ماهی 2 هزار دلار، 20 هزار دلار می گیرد. در سال هم 5 درصد از مثلاً 1 میلیون دلار سود کل کارخانه را می گیرد. این بهتر از این است که کارخانه را به ثمن بخش بفروشیم و آخرش هم ثروت ملی از کشور خارج شود. هزاران نفر را هم بی کار و بدبخت می کنیم!

پایان پیام.